

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

قرآن کریم می‌فرماید: «وَكَوْلًا أَنْ تَبْتَئَاكَ لَقَدْ كِدْتَ تَرْكُنُ إِلَيْهِمْ شَيْئًا قَلِيلًا»؛^۱ اگر نبود که ما تو را تثبیت کرده بودیم، نزدیک بود که اندکی به اینها تمایل کنی. «تَرْكُنُ إِلَيْهِمْ» یعنی رکون و تمایل به اینها پیدا کنی. در این آیه خدا خبر از عصمت پیامبر می‌دهد. علی‌رغم اینکه خواسته‌اند بگویند که این آیه در مورد افسانه غرائق نازل شده است؛ ولی ظاهراً دروغ‌پرداز حواسش نبوده که این آیه خبر از عصمت پیامبر می‌دهد. چون در این آیه خبر می‌دهد که ما تو را تثبیت کردیم (تثبیت در مقابل خطا). می‌فرماید: اگر ما تو را تثبیت نکرده بودیم، می‌لغزیدی. مفسرین گفته‌اند این آیه تلویحاً اشاره به عصمت نبوی دارد. البته در قرآن مطالبی دیده می‌شود که در ظاهر بر بحث عصمت خصوصاً عصمت پیامبر منافات دارد؛ مثل آیه «...وَاسْتَعْفِرْ لِدُنْيَاكَ...»^۲ و همان آیه که در این سوره (اسراء) بیان شد که اگر به خدا شرک بورزی به دوزخ خواهی افتاد و همچنین آیه‌ای که می‌فرماید: «فَإِنْ كُنْتَ فِي شَكٍّ...»^۳؛ اگر شک داری، شک باعث خروج از عصمت است. اگر کسی به وحی الهی شک داشته باشد حتی از دین هم خارج شده است، چه برسد به عصمت. یا اینکه می‌فرماید: «...فَأَسْأَلُ الَّذِينَ يُقْرَوْنَ الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكَ...»^۴ و امثال ذالک که اگر کسی به ظاهر اینها نگاه کند گمان می‌کند که منافات با عصمت دارد. اما ما وجه خطاب را در این آیات خدمت شما عرض کردیم، گفتیم که خطاباتی که در قرآن متوجه شخص پیامبرگرمی اسلام شده در همه موارد حقیقتاً متوجه پیامبر نیست؛ نمونه‌ی آن را هم در همین سوره آوردیم که فرموده بود هرگاه یکی از والدینت یا هر دو آنها نزد تو به پیری رسیدند، به آنها اف هم نگو. گفتیم با توجه به اینکه پیامبر اسلام پدر و مادر خود را در سن کودکی از دست داده بودند و هرگز پدری که در سن پیری در کنارشان باشد، ندید، معلوم می‌شود که این خطاب به شخص پیامبر نیست، بلکه خطاب به غیر پیامبر است. امثال این خطابات در قرآن زیاد است منتها هر کدام حکمتی دارد. در آنجا حکمتش این بود که می‌خواهد بگوید ای مردم! دیگر بالاتر از پیامبر که نداریم! شما اگر به پیامبری و مقام نبوت هم برسید (به مقام پیامبر گرمی هم که برسید) حق ندارید که به والدین خود حرف درشت بزنید. در رابطه با مسئله استغفار، گفتیم وجه آن این بود که کسی نگوید من چه گناهی کردم؟ فوری در جواب او می‌گوییم: خدا به بالاتر از تو هم فرموده که استغفار کن. اینجا هم وجهی دارد که عرض می‌کنم.

در سبب نزول آیه آورده‌اند که تعدادی از سران شرک به پیامبر پیشنهاد کردند که تو فقراء و پابرهنگان را از طرف خود دور کن تا ما اشراف عرب بیاییم و حرفهای تو را بشنویم. رسول خدا از شدت علاقه به هدایت مردم به این فکر افتادند که چند روزی از این فقیران بخواهند از کنار او دور شوند تا شاید این اشراف قریش اسلام آورند؛ لکن به عنایت الهی از این اندیشه بازگشت و آیه‌ی فوق نازل شد. لکن این سبب نزول جای بحث و تأمل و خدشه دارد.

در آیه بعد می‌فرماید:^۵ «إِذَا لَأَذَقْنَاكَ...»؛ و در این هنگام به تو می‌چشانیم، «...ضِعْفَ الْحَيَاةِ وَ ضِعْفَ الْمَمَاتِ...»؛ «ضعف» و «ضعف» از همان ماده‌ی ضَعْف یا ضَعْف است. گاهی یک کلمه دو معنای متضاد دارد؛ مثل کلمه «مُتَّة» هم به معنای قوت است و هم به معنای ضعف. کلمه «مولا» هم به معنای آقا است هم به معنای عبد. کلمه «تضعیف» هم به معنای ضعیف کردن است هم به معنای دو برابر کردن. فراوان است در لغت عرب کلماتی که دو معنای کاملاً متضاد دارند. اینجا «ضعف» به معنای مضاعف (دو برابر) است؛ یا تضعیف به معنای افزودن که حداقل آن دو برابر است. «إِذَا لَأَذَقْنَاكَ ضِعْفَ الْحَيَاةِ»؛ تو را دو برابر عذاب می‌کردیم. دو برابر چه کسی؟ دو برابر دیگران و افراد عادی. اگر تو بلغزی، مجازات تو بیشتر است. «...وَ ضِعْفَ الْمَمَاتِ...»؛ و دو برابر هم در آخرت عذاب می‌کردیم؛ یعنی هم در دنیا و هم در آخرت. نکته‌ای را در اینجا عرض کنم که اولاً تمایل به منحرفان

۱- اسراء آیه ۷۴

۲- غافر آیه ۵۵

۳- یونس آیه ۹۴

۴- همان

۵- اسراء آیه ۷۵

جرم است. اینکه انسان رکون کند، «رَكَنَ إِلَيْهِ» یعنی به او تمایل کرد یا به او اعتماد کرد. از نظر قرآن تمایل پیدا کردن به منحرفان و اعتماد و تکیه به انسانهای منحرف و ستمگر جرم است و نزد خدا گناه. در سوره هود می‌فرماید: «وَلَا تَرْكَبُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا...!»؛ به ستمگران تکیه نکنید، «...فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ...»؛ آتش شما را خواهد گرفت. «...وَمَا لَكُمْ مِّنْ دُونِ اللَّهِ مِن أَوْلِيَاءَ ثُمَّ لَا تُنصَرُونَ»؛ و در آن حال هیچ ولی و سرپرستی جز خدا نخواهید داشت و سپس یاری نخواهید شد. این «ثُمَّ لَا تُنصَرُونَ» در سوره هود، در این آیه (آیه ۷۵ اسراء) هم به صورت دیگر آمده است: «...ثُمَّ لَا تَجِدُ لَكَ عَلَيْنَا نَصِيرًا»؛ دیگر یاری پیدا نمی‌کنی که در مقابل ما از خود دفاع کنی.

از یک جهت در دو آیه تبیین شده که رکون به ستمگران (تمایل به ستمگران)، از نظر خدا گناه است. دوم اینکه در هر دو آیه بیان شده که یاری نمی‌شوید. به نظر می‌رسد که بعضی از گناهان است که اگر انسان مرتکب آنها شود، شفاعت‌بردار نیستند؛ یعنی کسی شفاعت او نمی‌کند، نمی‌تواند بگوید: خدایا حالا این را به خاطر من ببخش! ظاهراً اولین مصداق «ثُمَّ لَا تُنصَرُونَ» یا «ثُمَّ لَا تَجِدُ لَكَ عَلَيْنَا نَصِيرًا» همین شفیع است. شفیع می‌گوید: خدایا بخاطر من این را ببخش! نه تنها این رکون و تمایل، جرم است بلکه اگر اینگونه گناه از شما سر بزند، شفاعت هم در حق شما پذیرفتنی نیست، به ستمگران تکیه نکنید. از مصادیق آن هم همین وابستگی‌های سیاسی و اقتصادی و... است که از گناهان بزرگ است و سر از فجایع بزرگی در خواهد آورد! می‌فرماید: و پس از آن ولی جز خدا نخواهید داشت و یاری هم نمی‌شوید. من کلمات را آنجا معنا کردم: «لَأَذْفَنَّا» یعنی به تو می‌چشانیم. «ضعف»؛ چند برابر. یک نکته هم اینکه تمایل به ستمگران جرم است، به طریق اولی تکیه کردن به ستمگران جرم است. اگر تمایل جرم باشد، جرم تکیه و وابستگی بیشتر است، مجازات آن هم بیشتر است. شما می‌توانید مصادیق آن را پیدا کنید. ما در روایت داریم اگر کسی از انسان فاسقی کمک بخواهد، کمترین مجازاتش این است که خداوند او را از کمک آن فرد فاسق محروم می‌کند. در بحث سوره یوسف عرض کردیم که حضرت یوسف از یک بت‌پرست کمک خواست؛ چون آیات قبلی تصریح دارد که این شخص که خواب دیده بود بت‌پرست بود. و حضرت یوسف او را نصیحت می‌کند که چرا شما اسمائی را می‌پرستید که خودتان و پدرانتان نامگذاری کردید، سنگ و چوب می‌پرستید. پس این شخص بت‌پرست بود. بت‌پرست هم مصداق بازر فاسق است. حضرت یوسف از او کمک خواست و محروم شد. درست است ما گفتیم امیدمان باید به خدا باشد، وسیله‌ای هم که انتخاب می‌کنیم وسیله‌ی صالح باشد؛ خدا دوست ندارد مؤمن دست نیاز به طرف آدم فاسق دراز کند، توجه و اعتماد به ستمگر کند «وَلَا تَرْكَبُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا...». این هم یک نکته. نکته دیگر اینکه این گناهی است که شفاعت بر نمی‌دارد، خداوند فرموده «ثُمَّ لَا تُنصَرُونَ». البته «لَا تُنصَرُونَ» یکی از مصادیق شفاعت است. یکی از مصادیق آن قطع امدادهای غیبی است. وقتی امریکا صدام ملعون را تهدید کرده بود، اسم امام را به احترام برد و گفت ببینید ایشان گفتند امریکا هیچ غلطی نمی‌تواند بکند، هیچ غلطی هم نکرد، ما هم همین کار را می‌کنیم. اما غافل از اینکه امام به ظالمین تکیه نکرد، امام دست رد به سینه ظالمین زد و روی پای خود ایستاد و دنبال اجرای احکام اسلام بود. اما تو به آنها تکیه کردی و از آنها سلاح گرفتی. با اعتماد به آنها به جبهه حق حمله کردی، حالا منتظر یاری خدا هستی؟! «ثُمَّ لَا تُنصَرُونَ»؛ یاری نمی‌شوی. اینکه ما گاهی در عرصه‌های زندگی یا در کارمان موفق نیستیم، اگر خوب دقت کنیم یکی از علل مخفی آن این است که یک گوشه‌ای از آن به منحرفان یا انسانهای ستمگر تکیه و اعتماد کرده‌ایم، خدا هم یاری نمی‌کند. پس تکیه کردن به ستمگران از نظر قرآن جرم است.

یک وجه دیگر از وجوه آیه (از ابعاد دیگر آیه) بحث نظام حقوقی اسلام است. در نظام حقوقی قبل از رنسانس می‌گفتند هر کس خونس سرخ‌تر است مجازاتش کمتر است؛ اشراف‌زادگان فرا قانونند، عامه متوسطند، بردگان هم دو برابر مجازات دارند. واقعاً همه هم قبول داشتند. در عهد رنسانس گفتند همه مساوی هستند. بشر یک پیشرفتی کرد و فهمید که شاه و گدا در مقابل قانون

مساوی هستند. اسلام از این هم بالاتر است: هر کس مقامش بالاتر باشد، مجازاتش هم سنگین تر است. حکم عقل هم همین است. اگر یک بچه‌ای یا جوانی یک حرف زشت یا فحشی بدهد و همان حرف را یک عالم بزند، شما یک جور به حسابش می‌نویسید؟ آیا به نظر شما هر دو اینها در یک رتبه مستحق مجازاتند؟ یا اینکه آن عالم بیشتر مستحق مجازات است؟ گناهان پیامبران مجازات بیشتری دارد. در قرآن هم نمونه‌های است که من در جلسات قبل عرض کردم. مثلاً حکم ارتکاب فحشا برای زنان پیغمبر دو برابر زنان آزاد و برای زنان آزاد دو برابر زنان برده است. در سوره احزاب می‌فرماید: «يَا نِسَاءَ النَّبِيِّ مَن يَأْتِ مَكْرًا يَفَاحِشَةً مُّبَيِّنَةً يُضَاعَفْ لَهَا الْعَذَابُ ضِعْفَيْنِ...»^۱؛ ای همسران پیامبر! هر کدام از شما گناه آشکار و فاحشی مرتکب شود، عذاب او دوجندان خواهد بود. شما دو برابر عذاب می‌شوید. چرا؟ چون جایگاه شما بالاتر است. در مورد کنیزکان می‌فرماید: «...فَأَن تَأْتِيَنَّ بِفَاحِشَةٍ فَعَلَيْهِنَّ نِصْفُ مَا عَلَى الْمُحْصَنَاتِ مِنَ الْعَذَابِ...»^۲؛ اگر کنیزان مرتکب فحشا شوند، نصف زنان آزاد عذاب می‌شوند. ببینید نظام حقوقی اسلام اینقدر متعالی است! در اینجا می‌فرماید ای پیامبر اگر تو خلاف کنی، دو برابر مجازات می‌شوی. چرا؟ چون پیامبر هستی. در نظام حقوقی اسلام اگر استاندار کار منافی عدالت انجام دهد، از استانداری خلع نمی‌شود، ولی اگر ولی فقیه کاری منافی عدالت انجام دهد، از عدالت ساقط و شود دیگر ولی فقیه نیست. چون جایگاه او بالاتر است و این نظام حقوقی یک نظام بسیار متعالی است.

آیه بعد می‌فرماید:^۳ «وَإِن كَادُوا لَيَسْتَفْرِزُواكَ مِنَ الْأَرْضِ...»؛ «استفزاز» یعنی از جا کندن، برپا دادن، کسی را از جایی بلند کردن. مراد از «ارض»، سرزمین مکه است. در این سوره مبارکه چند بار کلمه «ارض» استفاده شده، در چند مورد مربوط به سرزمین بیت‌المقدس است، مثلاً آنجایی که می‌فرماید: «وَ قَضَيْنَا إِلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ فِي الْكِتَابِ لَتُفْسِدُنَّ فِي الْأَرْضِ مَرَّةً...»^۴؛ مراد از «ارض» سرزمین بیت‌المقدس است. اما در این آیه مراد از «ارض» سرزمین مکه است. «کادوا» از افعال مقاربه است که قبلاً گفتیم. معنای نزدیک بودن را دارد. «إِن» هم مخففه «إِنَّ» است؛ یعنی اینگونه بوده است: «إِنَّ كَادُوا» که معمولاً مثل «إِنَّ هَذَانِ» شده «إِنَّ هَذَانِ». اگر «إِنَّ» بود «إِنَّ هَذَانِ» می‌شد. به این ادات «إِنَّ مخففه» می‌گویند چون تشدید آن برداشته شده است، تأکید آن هم نصف می‌شود. می‌فرماید: و نزدیک بود تو را از این سرزمین جدا کنند، یعنی تو را آواره کنند و از سرزمین مکه بیرون کنند. «...لَيُخْرِجَنَّ جُوكَ مِنْهَا...»؛ و از آن سرزمین اخراج کنند، «...وَإِذْ لَا يَلْبُثُونَ...»؛ و اگر این کار را می‌کردند، (می‌دانید وقتی که «لا» بر سر فعل مضارع می‌آید، آن را نصب می‌دهد «أَنْ، لَنْ، كَيْ، إِذَنْ، حَتَّى» و حرفی که معنای اینها را دارند، اگر بین این «إِذَنْ» و فعل مضارع یک حرفی واسطه شود، مثلاً «لَاي نَفِي» «قسم»، تأثیر آن بر فعل مضارع کم می‌شود و چون تأثیر آن کم می‌شود هم می‌توان آن را نصب داد و هم می‌توان نصب نداد؛ مثلاً اگر بگویید «لَنْ يَضْرِبَ اللَّهُ»، حتماً باید بگویید «يَضْرِبُ» نمی‌توانید بگویید «يَضْرِبُ». اما در این آیه «لا» واسطه شده، تأثیر «إِذَنْ» را بر فعل مضارع تقلیل می‌دهد. این را هم بدانید که در زبان عرب هر چه بین عامل و معمول فاصله بیفتد از تأثیر آن کاسته می‌شود. این یک قاعده کلی است و همه جا کاربرد دارد. در مورد فعل هم وجود دارد، اگر فاعل مؤنث باشد و بین فاعل و فعل واسطه بیاید، جایز می‌شود که فعل را مؤنث بگوییم یا مذکر. مثلاً می‌گوییم «ذهبت فاطمه»، نمی‌توانیم بگوییم «ذهب فاطمه» چون فاطمه مؤنث حقیقی است. ولی اگر «اليوم» وسط آن بیاید، می‌توانیم بگوییم «ذهبت اليوم فاطمه» یا «ذهب اليوم فاطمه». تأثیر آن کم می‌شود. در اینجا «لَا يَلْبُثُوا» که نون آن را برداشته بخاطر «إِذَنْ» است و جایز هم هست. اما شما نمی‌توانید در نماز نون آن را بیاورید و بگویید جایز است. هر چه در قرآن است باید همانطوری خوانده شود. از نظر قواعد نحوی، در کلام عادی هر دو صورت جایز است). «...خِلَافَكَ إِلَّا

۱- احزاب آیه ۳۰

۲- نساء آیه ۲۵

۳- اسراء آیه ۷۶

۴- اسراء آیه ۴

«قَبِيلًا»؛ بعد از اخراج تو درنگ نمی کردند، زندگی نمی کردند مگر چند روزی (اندکی). معنا و مراد این آیه این است که ای پیغمبر! اگر کفار مکه از سرزمینت به زور بیرون می کردند و تو را آواره می نمودند، عذاب همگانی بر سر آنها فرود می آمد. چرا؟ آیه بعدی می فرماید: ^۱ «سِنَّةٌ مِّن قَدِّ أَرْسُلْنَا قَبْلَكَ مِنْ رُّسُلِنَا وَلَا تَجِدُ لِسُنَّتِنَا تَحْوِيلًا»؛ این سنت و قانون لاینغیر الهی در مورد همه رسولان قبل هم هست. یعنی هر امتی که اراده کند رسول را از سرزمینش (بخاطر دعوت او) بیرون کند، عذاب همگانی بر آنها نازل می شود. گفتیم رسولان همان ۳۱۳ پیامبری هستند که صاحب قول فصلند. مقام آنها هم از انبیاء تبلیغی بالاتر است. این رسولان چند ویژگی دارند، یکی این است که تکذیب آنها باعث عذاب استیصال (عذاب همگانی) می شود، در حالیکه تکذیب انبیاء عادی باعث عذاب استیصال نمی شود. در سوره یونس می فرماید: «وَلِكُلِّ أُمَّةٍ رَسُولٌ فَإِذَا جَاءَ رَسُولُهُمْ قَضِيَ بَيْنَهُم بِالْقِسْطِ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ»؛^۲ برای هر امتی، رسولی است، هنگامی که رسولشان به سوی آنان بیاید، بعدالت در میان آنها داوری می شود؛ و ستمی به آنها نخواهد شد. علامه «قَضِيَ بَيْنَهُم بِالْقِسْطِ» را به این معنا که گفتیم گرفته اند. پس رسولان صاحب قول فصلند، یعنی یا ایمان بیاور یا اگر تکذیب کردی، عذاب استیصال.

ویژگی دوم این است که هیچ امتی نتوانست رسول خود را از پا در بیاورد، او را مغلوب کند و بر رسول خود غلبه کند و آن پیامبر الهی را در حال مغلوبیت بکشد. به قرآن نگاه کنید: «...بِحَبِيبِنَا شَعِيبًا...»^۳، «وَأُنْحَيْنَا مُوسَىٰ وَ مِنْ مَعَهُ أَجْمَعِينَ»^۴، نجات لوط، اینها همه رسل بودند، خدا هم همه را نجات داد. «ثُمَّ نَجَّيْنَا رُسُلَنَا...»^۵؛ قرآن می فرماید (بدون استثنا) ما هر کس که مقام رسالت را داشت از شر کفار نجات می دهیم، این مقامی است که هر پیغمبری که داشت، خدا نگذاشته که مشرکان به او دست پیدا کنند، این قانون ثابت خداست. حتی یک نفر از این ۳۱۳ نفر به دست مشرکان کشته نشدند. در مورد حضرت صالح می فرماید: «وَكَانَ فِي الْمَدِينَةِ تِسْعَةُ رَهْطٍ يُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ وَلَا يُصْلِحُونَ * قَالُوا تَقَاسَمُوا بِاللَّهِ لَنُبَيِّتَنَّهُ وَأَهْلَهُ ثُمَّ لَنَقُولَنَّ لِوَلِيِّهِ مَا شَهِدْنَا مَهْلِكَ أَهْلِهِ وَإِنَّا لَصَادِقُونَ * وَ مَكَرُوا مَكْرًا وَ مَكَرْنَا مَكْرًا وَ هُمْ لَا يَشْعُرُونَ * فَانظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ مُكْرِهِمْ أَنَا ذَمَّرْنَا لَهُمْ وَ قَوْمَهُمْ أَجْمَعِينَ»؛^۶ قصه اش را قبلاً گفتیم. آمدند صالح را ترور کنند، سنگ روی سرشان افتاد و همگی کشته شدند، چند نفر بودند که همگی له شدند. کسی بر رسولان دست نمی یابد و این سنت الهی است. سوره هود و شعراء و اعراف را بخوانید، ببینید هیچکدام از این رسولان به دست کفار کشته نشدند. سرگذشت رسولان و نجات آنها در این سه سوره آمده است. خدا می فرماید همه را نجات دادیم. «كَتَبَ اللَّهُ لَأَغْلِبَنَّ أَنَا وَ رُسُلِي...»^۷؛ این قضای حتمی الهی است که من و رسولانم غالب می شویم. قرآن خیلی کتاب دقیقی است. نمی شود بجای رسول، نبی گذاشت، نمی شود به جای نبی، امام گذاشت؛ قاعده به هم می خورد. «...لَا تُبَدِّلْ لِكَلِمَاتِ اللَّهِ...»^۸؛ تبدیلی در کلمات خدا نیست. وعده های الهی تخلف ناپذیر است. خدا در هیچ کجا نگذاشته که هیچ رسولی مقهورانه و مغلوبانه به دست کفار بیفتد، هر جا خدا سخن از شهادت پیامبران داده است فقط متوجه انبیاء کرده است. به

۱- اسراء آیه ۷۷

۲- یونس آیه ۴۷

۳- هود آیه ۹۴

۴- شعراء آیه ۶۵

۵- یونس آیه ۱۰۳

۶- نمل آیات ۴۸ تا ۵۱

۷- مجادله آیه ۲۱

۸- یونس آیه ۶۴

بنی اسرائیل می‌فرماید: «فَلِمَ تَقْتُلُونَ أَنْبِيَاءَ اللَّهِ مِنْ قَبْلُ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ»؛ اگر ایمان دارید، پس چرا پیامبران خدا را پیش از این، به قتل می‌رساندید؟! «... وَ يَقْتُلُونَ النَّبِيِّينَ بِغَيْرِ الْحَقِّ...»^۱؛ و پیامبران را به ناحق می‌کشتند. در هیچ جای قرآن نفرموده «یقتلون الرسل»؛ چون خدا اجازه نمی‌دهد که کسی به ساحت رسولان دست پیدا کند، بلکه اجازه نمی‌دهد رسولان را با ذلت اخراج کنند. اجازه دهید من سندهای آن را هم بیاورم: یکی همین آیه‌ای که خواندم. خداوند می‌فرماید این سنت جاری الهی است. باز در سوره ابراهیم می‌فرماید: «وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِرُسُلِهِمْ لَنُخْرِجَنَّكُمْ مِنْ أَرْضِنَا...»^۲؛ کافران به رسولان خود گفتند: ما قطعاً شما را از سرزمین خود بیرون خواهیم کرد، «...أَوْ نَتَّعِدَنَّ فِي مَلِئَتِنَا...»؛ مگر اینکه به آیین ما بازگردید، بت پرست شوید. «...فَأَوْحَىٰ إِلَيْهِمْ رَبُّهُمْ لَنُهْلِكَنَّ الظَّالِمِينَ»؛ در این حال، پروردگارشان به آنها وحی فرستاد که ما ظالمان را هلاک می‌کنیم. ما اجازه نمی‌دهیم که رسولان را اخراج کنند. البته اگر رسولی خودش رفت مثل حضرت ابراهیم، تحت این قاعده نیست. نمرود با ابراهیم شرط کرد، گفت بیا و با ما کوتاه بیا، شما برو در جایی دیگر زندگی کن و ما هم که قرار نیست به تو ایمان بیاوریم، به کار خودمان برسیم. ابراهیم هم گفت می‌روم. گفت که وسایل زندگیت را نبر، گفت که نه من باید وسایل زندگیم را ببرم. حکم را به دادگاه سپردند؛ دادگاه گفت وسایلت را نبر. ابراهیم یک حجتی آورد که قاضی نتوانست جواب او را بدهد. نمرود گفت بگذارید تا وسایلت را ببرد. اخراجی که به صورت اخراج و استغزاز باشد یعنی با زور باشد، این با عذاب همگانی همراه است. در سوره ابراهیم در دنباله آیه فوق می‌فرماید: «...فَأَوْحَىٰ إِلَيْهِمْ رَبُّهُمْ لَنُهْلِكَنَّ الظَّالِمِينَ * وَنُسَخِّنَنَّكُمْ الْأَرْضَ مِنْ بَعْدِهِمْ...»^۳؛ (چون چنین تهدید به اخراج نمودند) خداوند به آنها وحی نمود که ما ستمگران را هلاک خواهیم ساخت و شما را بعد از آنان در زمین سکوت خواهیم داد. ابراهیم را هم می‌خواستند بکشند اما نتوانستند. شاید (خدا می‌داند) اینکه ابراهیم خیلی با خونسردی به جبرئیل گفت من حاجت دارم نه به تو، به علم الهی می‌دانست که اینها دست به رسولان پیدا نمی‌کنند. «قَالُوا يَا لَوُطُ إِنَّا رُسُلُ رَبِّكَ...»^۴؛ گفتند: ای لوط! ما فرستادگان پروردگار توایم! «...لَنْ يَصِلُوا إِلَيْكَ...»؛ آنها هرگز دسترسی به تو پیدا نخواهند کرد.

باز در سوره یس از آیات ۱۳ تا ۲۱ قصه فرستادگان حضرت عیسی به شهر انطاکیه را یادآور شده است (نه اسم عیسی را برده، نه اسم شهر و نه اسم فرستاده را، اینها در روایات آمده است). می‌فرماید: «وَاضْرِبْ لَهُمْ مَثَلًا أَصْحَابَ الْقَرْيَةِ إِذْ جَاءَهَا الْمُرْسَلُونَ * إِذْ أَرْسَلْنَا إِلَيْهِمُ اثْنَيْنِ فَكَذَّبُوهُمَا فَعَزَّزْنَا بِثَالِثٍ فَقَالُوا إِنَّا إِلَيْكُمْ مُرْسَلُونَ * قَالُوا مَا أَنْتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنَا وَمَا أَنْزَلَ الرَّحْمَنُ مِنْ شَيْءٍ إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا تَكْذِبُونَ * ...» تا آنجا که رسولان را تکذیب کردند و نهایتاً «وَمَا أَنْزَلْنَا عَلَىٰ قَوْمِهِ مِنْ بَعْدِهِ مِنْ جُنْدٍ مِنَ السَّمَاءِ وَ مَا كُنَّا مُنْزِلِينَ»؛ و ما بعد از او بر قومش هیچ لشکری از آسمان نفرستادیم، و هرگز سنت ما بر این نبود، «إِنْ كَانَتْ إِلَّا صَيْحَةً وَاحِدَةً فَإِذَا هُمْ خَامِدُونَ»^۵؛ (بلکه) فقط یک صیحه آسمانی بود، ناگهان همگی خاموش شدند. خدا خط قرمز هم دارد، آن ستمگرانی که می‌خواهند دست به حریم قدسی الهی بزنند، یکجایی که رسیدند این دریا طوفانی می‌شود، دیگر نمی‌گذارد از آنجا رد شوند. گستاخی بیش از حد را خدا اجازه نمی‌دهد؛ یک جاهایی می‌توانند به مقدسات اهانت کنند، اما یک

۱- بقره آیه ۹۱

۲- بقره آیه ۶۱

۳- ابراهیم آیه ۱۳

۴- ابراهیم آیات ۱۳ و ۱۴

۵- هود آیه ۸۱

۶- یس آیه ۲۸

۷- یس آیه ۲۹

جایی هم قهر الهی به جوش می‌آید. از این معلوم می‌شود که مقام رسولان یک مقام استثنایی است و از مقام پیامبران تبلیغی بالاتر است. اینقدر خدا رسولانش را دوست دارد و نزد او عزیزند که راضی نمی‌شود که مغلوب شوند و در حالت مغلوبیت کشته شوند. بعضی از دوستان سؤال کرده بودند که طبق بعضی از روایات پیامبر اسلام را شهید کردند (ایشان را کشتند). این سؤال دو جواب دارد: اولاً این روایت خیلی قطعی نیست بلکه در حد حدس است؛ چون بعد از خوردن آن گوشتی که زن یهودیه آورده بود، اگر واقعاً روایت قطعی بود، مسئله حکم به طهارت اهل کتاب خیلی شیوع داشت، ولی قطعی نبوده که فقها همه فتوا ندادند. پس ۱- روایت آن قطعی و متواتر نیست، ۲- مسئله این است که چیزی ما گفتیم در حالت مغلوبیت کشته شدن پیامبران است؛ که این برای رسول گرامی اسلام (به فرض هم که بگوییم حضرت به واسطه آن سم شهید شدند)، محقق نشده و مصداق آن نیست. ۳- به فرض هم که آن قصه زن یهودیه درست باشد، دو ماه بعد، رحلت نبوی استنادش به آن سم، یک چیز حدسی است. حدس زدند و گفتند که احتمالاً آن سم قوی بوده و از طریق بزاق وارد بدن شده (بعضی از سموم شش ماه بعد انسان را از پا در می‌آورد) و روی بدن پیامبر اثر گذاشته و پیامبر از دنیا رفتند. به هر حال این قطعی نیست. قانون خدا این است؛ رسولان صاحب قول فصلند، اخراج آنها باعث هلاکت است، دست ستمگران هم هرگز به رسولان الهی نمی‌رسد.

آیه بعد می‌فرماید: «أَقِمِ الصَّلَاةَ لِدُلُوكِ الشَّمْسِ إِلَى غَسَقِ اللَّيْلِ وَقُرْآنَ الْفَجْرِ إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ كَانَ مَشْهُودًا»^۱؛ نماز را به پا دار از زوال آفتاب تا تیرگی شب، و نماز صبح، همانا نماز صبح مشهود فرشتگان است. کلمه «دلوک» از «ذَلُک» گرفته شده؛ «ذَلُک» یعنی ماساژ. دلاک یعنی کسی که ماساژ می‌دهد. چرا گفتند «ذَلُوکِ الشَّمْسِ»؟ به موقع زوال آفتاب می‌گویند: «ذَلُوکِ الشَّمْسِ». رسم عرب این است که در نامگذاریها کمترین ارتباطی که باشد، نامگذاری می‌کند. اینجا یک ارتباط ناچیزی وجود دارد؛ صاحب مجمع گفته که وقتی که موقع ظهر انسان به آسمان نگاه می‌کند چشمش دچار مشکل می‌شود و شروع می‌کند به مالیدن چشمش، ذلک می‌دهد (ماساژ می‌دهد). عربها در نامگذاری اینگونه‌اند برخلاف ما فارس‌ها که باید ارتباط در نامگذاری خیلی قوی باشد. پس «ذَلُوکِ الشَّمْسِ» به معنای زوال است، زوال وقتی است که خورشید می‌رسد به وسط آسمان و متمایل می‌شود به طرف مغرب و سایه‌ی شاخص شروع به بلند شدن می‌کند. در واقع همان اول وقت شرعی نماز ظهر است. قرآن از نظر لغوی یعنی خواندن، قرائت، مصدر «قرأ، یقرأ» است. «قُرْآنَ الْفَجْرِ» یعنی نماز صبح؛ چرا می‌گوییم نماز صبح؟ بخاطر اینکه اولاً آیه کریمه نماز ظهر و عصر و مغرب و عشاء را گفته و حالت امری هم گفته که معلوم می‌شود نمازهای واجب است. «أَقِم» به معنای امر است و ظاهر آن هم وجوب است، حکم حجیت ظواهر را هم گفتیم، پس نماز واجب را می‌گوید. «أَقِمِ الصَّلَاةَ» یعنی نماز را به پا دار، زمان آن چه موقع است؟ «لِدُلُوكِ الشَّمْسِ»، «غَسَقِ اللَّيْلِ»، «قُرْآنَ الْفَجْرِ». پس «قُرْآنَ الْفَجْرِ» نماز صبح می‌شود؛ روایات هم این حرف را تأیید می‌کنند. اما اینکه چرا گفت: «قُرْآنَ الْفَجْرِ» دو حرف وجود دارد: یکی اینکه گفته‌اند در نماز صبح قرآن خوانده می‌شود (در نماز قرآن خوانده می‌شود)، به نماز قرآن هم گفته می‌شود. دوم اینکه قرآن در لغت یعنی تلاوت و قرائت هنگام صبح، یعنی نماز. چه تلاوتی است که هنگام صبح واجب است؟ نماز.

در این آیه کریمه به صورت اجمال به نمازهای یومیه امر شده است. همه روایات هم متظافراً به این شهادت می‌دهند. اگر شما خواستید مراجعه کنید به بحث روایتی المیزان که در آنجا به روایات (هم شیعه و هم سنی) اشاره شده است. در این آیه نماز را گفته اما تعداد آن، شکل و جهت آن را نگفته، مقدمات و ارکان آن را نگفته. از این فهمیده می‌شود که ما برای انجام اعمال عبادی، محتاج به پیامبر و جانشینان او هستیم. اگر یادتان باشد بحثی داشتیم با نام آیات متشابه. گفتیم یکی از دلایلی که قرآن متشابه نازل شده این است که مردم بدانند بدون مفسر آموزش دیده از طرف خدا، نمی‌توان به این قرآن راه یافت. مردم بدانند که این قرآن یک کتاب خودآموز نیست، بدون اهل بیت نمی‌توانند به بطن آن راه یابند. «...وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ وَلَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ»^۲؛ و ما این ذکر [= قرآن] را بر تو نازل کردیم، تا آنچه به سوی مردم نازل شده است برای آنها روشن

۱- اسراء آیه ۷۸

۲- نحل آیه ۴۴

سازی و شاید اندیشه کنند. مثالی هم زدم، گفتم که دانشگاههای پزشکی معتبر جهان، نمی‌آیند کتابهای طبی را به صورت خودآموز بنویسند و در اختیار عموم قرار دهند. این مفسده دارد. بعد هم قابل استفاده نیست، آنها را بصورت فنی و اصطلاحی و پیچیده که فقط اهل تخصص بتوانند از آن برداشت کنند می‌نویسند و در اختیار متخصصان قرار می‌دهند و به مردم می‌گویند که شما به متخصصان مراجعه کنید تا آنها برای شما آن را تفسیر کنند و از روی آن برای شما نسخه بنویسند. اگر می‌خواستند برای عامه بنویسند باید اولاً کتاب بزرگی بنویسند در آخر هم عامه هم نمی‌توانستند بفهمند. حتی وقت آن را هم ندارند تا بخواهد بفهمد که درد فرزندش چیست، او خواهد مرد. اما وقتی به صورت یک کتاب واحد به اهل دانش داده می‌شود، آن را می‌خواند و از همان جملات مختصر عمق مطلب را می‌فهمد، دارو می‌نویسد و بیمار بهبود می‌یابد. اگر خدا می‌خواست این حقایق قرآن را به صورت عامه‌فهم بیان کند، ده تا کتابخانه هم کم می‌آمد تازه هنوز هم مردم نمی‌فهمید. راه درست آن چیست؟ این یک راه عقلانی است. خدا یک دانش‌آموخته‌ی الهی را می‌فرستد، بعد می‌گوید که تو برای مردم بیان کن. «...ثُمَّ يَبَيِّنُ لِلنَّاسِ...»؛ تا تو برای مردم بیان کنی. «...مَا نَزَّلَ إِلَيْهِمْ...»؛ آنچه که بر تو نازل شده. امام صادق (ع) فرمودند: تمام آنچه که بشر به آن احتیاج دارد، در این قرآن وجود دارد. عقل مردم به آن نمی‌رسد. بعد می‌فرمایند: مثل کف دست برای من واضح است. خلیفه دوم گفت: «حسبنا کتاب الله»؛ کتاب خدا برای ما کافی است. شافعی که خود از پیروان اوست، می‌گوید: بدترین شعاری که در تاریخ اسلام سر داده شد همین است. بعد می‌گوید: اگر کتاب خدا باشد و سنت نباشد، ما تعداد رکعات نماز را از کجای کتاب‌الله در آوریم؟ موارد زکات را از کجای کتاب‌الله در آوریم؟ فقط ۵۰۰ حکم شرعی در کتاب‌الله وجود دارد، ما چقدر حکم شرعی نیاز داریم؟ پس از همین آیه می‌توان استناد کرد، چون بعضی از مردم می‌گویند که این حرف کجای قرآن نوشته؟ بگویید همه چیز که نباید تصریحاً در قرآن باشد، در قرآن وجود دارد اما عقل ما به آن نمی‌رسد. وقتی معصوم می‌گوید این حکم خدا ریشه‌اش هم در قرآن هست، ما باید بپذیریم.

مشهود بودن نماز صبح یعنی چه؟ خداوند فرشتگانی دارد به نام فرشتگان شب (البته من تحقیقی کردم، ظاهراً فرشتگان شب تا طلوع آفتاب حضور دارند، چون شب است. حضرت امام می‌گویند: نماز شب را تا طلوع آفتاب می‌شود خواند. حالا هر کس که بیدار نمی‌شود می‌تواند بعد از نماز صبح بخواند. اما آن ثواب هنگام بین‌الطلوعین را ندارد (یعنی قبل طلوع فجر صادق و کاذب) ولی ثواب دارد و قبول هم هست. به فتوای عده‌ای قضا هم نیست). فرشتگان شب تا طلوع آفتاب هستند. فرشتگان روز از اول طلوع فجر می‌آیند. می‌شود یک قسمت اشتراکی که هم فرشتگان شب هستند و هم فرشتگان روز؛ چه موقع است؟ از اول وقت نماز صبح تا طلوع آفتاب. این فرشتگان چه می‌کنند؟ اعمال بندگان را بالا می‌برند. پس تنها نمازی که هم فرشتگان شب شاهد آن هستند و هم فرشتگان روز، نماز صبح است. اینکه قرآن می‌فرماید: «...إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ كَانَ مَشْهُودًا» به همین معناست. جالب است که هم در روایات اهل سنت آمده و هم در روایات شیعه.

بسم الله الرحمن الرحيم

سؤالات:

روایت است که خواب بین‌الطلوعین موجب سلب روزی می‌شود؛ آیا از نماز صبح تا طلوع آفتاب کامل باید بیدار بود؟ یا به مقداری که بیدار هستیم و مشغول تعقیبات هستیم و قبل از طلوع آفتاب می‌خواهیم کفایت می‌کند؟ این که می‌گویند باعث سلب روزی است خواب بین‌الطلوعین یک خواب بی‌موقعی است. شما اگر اول صبح بعد از نماز کمر همت را ببندید و به کارتان مشغول شوید، موفق‌تر هستید آن روز یا بگیریید تا نیم ساعت مانده به شروع مثلاً کار اداری (مثلاً کارمند) بخواهید بعد همین که بیدار می‌شوید، لباسم کجاست؟ صبحانه چه طور شد؟ سرگردان و بالاخره حدود ده دقیقه و یا یک ربع تأخیر کرده‌اید و صبحانه هم نخوردید، کلی هم حواستان پرت است. آن روز همین طور پشت سر هم در کارتان ناموفق هستید. این خود در زندگی و در کار انسان تأثیر دارد. خصوصاً اگر کار شغل آزاد باشد. در جلب روزی تأثیر دارد. عموماً دیده‌اید مغازه‌دارهایی که صبح اول وقت می‌آیند و همیشه هم در مغازه هستند. مشتری هر وقت می‌آید منظم و خوش‌اخلاق و به وقت، این‌ها همیشه موفقند، مردم از این‌ها کالا می‌خرند. می‌گویند: این آقا هر وقت که بروید هست و حواش هم جمع است. اما مغازه‌داری که صبح ساعت ده

می‌آید؛ یک بار می‌آید و یک بار نمی‌آید؛ مغازه‌اش هم خلوت است. در کارهای دیگرش هم همینطور. البته دو تا بین‌الطلوعین داریم. یکی بین‌الطلوع فجر صادق و فجر کاذب که این خوابش خواب خوبی نیست؛ خوابش هم تعبیر ندارد و خواب پریشان است. بی‌اساس‌ترین خواب، خواب این موقع است. تقریباً بیست دقیقه یک ربع قبل اذان صبح است. موقعی که انسان باید تهجد کند و نماز شب بخواند. افضل اوقات نماز شب همان موقع است. انسان بخواهد خواب بدی است. نهی شده، نهی ارشادی است. حرام نیست اما چیز خوبی هم نیست. روایاتی است که مرحوم محدث قمی در کتاب مفاتیح آورده و می‌توانید مراجعه کنید در رابطه با نماز شب آنجا ببینید. یکی بین‌الطلوعین هم هست که بین طلوع فجر (فجر صادق) و طلوع آفتاب. این خوابی که گفته باعث سلب روزی است همین خواب است. البته اشکال هم ندارد. یک مقداری کراهت دارد. من تجربه کردم. اگر انسان بین‌الطلوعین بخواهد، ظهر هم خوابش می‌آید. اگر نخوابد ظهر هم خوابش نمی‌آید. خواب بین‌الطلوعین نه تنها آرامش را زیاد نمی‌کند بلکه انسان را کسل و راکد می‌کند. برخلاف خواب قیلوله که باعث نشاط بسیار زیاد و باعث کم شدن فراموشی می‌شود.

با توجه به مبنی بر حجت بودن ظاهر قرآن کلمه «ذنب» در عبارت «...وَاسْتَغْفِرُ لَذَنبِكَ...»^۱ چه معنایی دارد؟ عرض کردیم درست است ظاهر قرآن حجت است، ولی اگر ما برهان قطعی بر خلاف ظاهر داشتیم، ظاهر ظنی را نمی‌گیریم و برهان قطعی را رها کنیم! ما دلیل قطعی بر عصمت، هم از قرآن، هم از عقل و هم از روایت داریم. اینجا دیگر ظاهر حجت نیست. مطلقاً که نگفتیم ظاهر حجت است. در «الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى»^۲ مگر ظاهرش این نیست که خدا جا دارد؟ روی تخت نشسته است؟ «...خَلَقْتُ بِيَدَيَّ...»^۳ مگر ظاهرش این نیست که خدا دست دارد؟ ولی وقتی شما برهان قطعی دارید که خدا به دست نیازی ندارد به این ظاهر توجه نمی‌کنید. می‌گویید: بدیهی است و عقل این ظاهر را نفی می‌کند. اینجا هم بدیهی شرعی این ظاهر را نفی می‌کند (هم بدیهی شرعی و هم بدیهی عقلی). بدیهی عقلی این است که اگر انبیاء معصوم نباشند، دیگر قابل اعتماد برای بشر نیستند؛ حجت تمام نمی‌شود. مردم حق دارند بگویند: خدایا! این آقایی که تو فرستاده بودی جایز الخطا بود ما چگونه می‌توانستیم به حرفش اعتماد کنیم؟! حجت تمام است، پس باید معصوم باشد؛ این بدیهی عقلی است. بدیهی شرع هم که روایات و آیات به نحو صریح خصوصاً در روایات تصریح به عصمت نبوی دارند. ما با این توجه دیگر نمی‌آییم به ظاهر «وَاسْتَغْفِرُ لَذَنبِكَ» اشاره کنیم. برمی‌گردیم و حکمتش را پیدا می‌کنیم و می‌گوییم: این که خدا خطاب را متوجه پیامبر^(ص) می‌کند این است که استغفار یک امر بسیار ضروری برای همه انسان‌هاست (حتی برای صلحا). برای اینکه فردا صالحی نگویید: ما که همیشه مشغول نمازیم؛ از مسجد به خانه از خانه به عبادتگاه. در محل خدمت به مردم بد نمی‌گوییم؛ فحش نمی‌دهیم؛ حرف بد نمی‌زنیم؛ مرتکب جرم و جنایت نمی‌شویم؛ مال مردم هم نمی‌خوریم، برای چه استغفار کنیم؟! فوری می‌گوییم: ببین! خدا به پیامبر^(ص) هم گفته است استغفار کن، تو چه می‌گویی؟ می‌گوید: ما هم استغفار می‌کنیم. اصل وجه خطاب این است؛ برای این است که کسی نگویید من چه گناهی کردم؟! (البته سؤال فنی خوبی بود و باعث وضوح مطلب شد و تکرار مباحث قبل).

گفتید: حضرت یوسف^(ع) به شخصی متوسل شد که ایمان نداشت و فاسق بود در حالیکه با توجه به آنچه که در سریال نشان می‌دهد آن شخص که در زندان بود ایمان آورده بود؛ خیلی از مطالبی که در این فیلم آمده از خرافات است و این فیلم حجت نیست؛ مثلاً وهب‌بن‌منبه روایات کرده که من در بعضی از کتب آسمانی خوانده‌ام که زلیخا بعداً شد همسر یوسف و قصه‌اش این طور بود. اصلاً نگفته که پیامبر نقل کرده است. کتب آسمانی هم فقط تورات بوده، کتاب دیگری که نبوده است. یعنی این روایاتش همین قدر اعتبار دارد. تازه خود وهب‌بن‌منبه هم آدم مورد وثوقی برای شیعه نیست. شیعه این را متهم می‌داند. حالا این را برداشته‌اند و کرده‌اند خمیرمایه داستان. بعضی از علما گفتند خیلی از این حرف‌ها اسرائیلیات است. مردم هم بنشینند بینند. پس این فیلم حجت نیست. من عرض کردم و گفتم آیات قبل دارد می‌گوید: یوسف^(ع) به دو مشرک می‌گوید: «مَا تَعْبُدُونَ مِن

۱- غافر آیه ۵۵

۲- طه آیه ۵

۳- ص آیه ۷۵

دُونِهِ إِلَّا أَسْمَاءَ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَ آبَاؤُكُمْ...»؛ این معبودهایی که غیر از خدا می پرستید، چیزی جز اسمهائی (بی‌مسماً) که شما و پدرانتان آنها را خدا نامیده‌اید، نیست. خود همین آیه گواه است که آن لحظه ایمان نیاورده بودند. حالا ممکن است بعد ایمان آورده باشند. به هر حال آن لحظه مشرک بودند و یوسف صدیق از مشرک کمک خواست. این امر برای پیامبری صدیق در شأن نیست..

در سوره اسراء خداوند می فرماید: «إِذَا لَأَذَقْنَاكَ ضِعْفَ الْحَيَاةِ وَ ضِعْفَ الْمَمَاتِ...»^۲؛ (اگر تو ذره‌ای به اینها میل کرده بودی) ما در دنیا و آخرت دو برابر عذابت می کردیم. این یک قانون ثابت است. در آیه بعد در رابطه با نافلة شب می فرماید: «وَ مِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَكَ عَسَى أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَّحْمُودًا»^۳؛ (این «من»، «من تبعيض» است). یعنی بعضی از شب را، (قسمتی از شب را) تهجد کن! (تهجد یعنی بیداری برای عبادت). بیدار بمان و عبادت خدا کن! که اصطلاحاً به نماز شب گفته شده است. نافلة‌ای بخوان برای خود، نافلة‌ای مخصوص به تو. بعضی‌ها گفتند «لام»، لام اختصاص است. یعنی این نافلة مخصوص به تو و نام توست. عَسَى أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَّحْمُودًا؛ امید است تا خدا تو را به مقام محمود برساند. «مقام محمود» یعنی مقامی که ستایشش کردند. فاعل ستایش کیست؟ چه کسی را ستایش کردند؟ مقامی که همه انسان‌ها در روز قیامت، همه فرشتگان، همه انبیاء و حتی خدا آن را ستایش می کند. پس معلوم است که چنین مقامی بسیار مقام بالا و والایی است. مراد از نافلة عمل مستحبی است که منظور نماز است. فاعل کلمه «محمود» هم گفتیم جمیع خلائق خصوصاً انبیاء و ملائکه‌اند و ذات اقدس الهی. نکته‌ای که از این آیه به دست می آید این است که ای پیامبر! تو هم با این که پیامبری بدون زحمت به جایی نمی توانی برسی.

گنج می خواهی اگر رنجی ببری خرمی می بایدت تخمی بکار

اینکه بعضی‌ها انتظار دارند بدون زحمت ره صد ساله را یک شبه بروند، این‌ها حرف است. ره صد ساله را صد سال باید رفت. بعضی از عموم مردم، دنبال این راهپایند می دانید چرا؟ بعضی از این داستان‌ها گل می کند، بعضی از این سخنران‌ها، مداح‌ها یک داستان می گویند، عوام فریفته می شوند؟ می گویند: یک آقای پنج‌ساله گناه کرده بود بعد خوابیده بود در گوشه‌ای مست بود و لایعقل، یک کاروان حسینی از این طرف رد شد، غبارش آمد نشست روی پیشانی او و آمدند در خوابش گفتند: ما همه پنج‌ساله سال گناه تو را بخشیدیم. گفت: خدایا! چرا؟! گفتند: چون غبار اقدام کاروان حسینی بر پیشانیت نشست است. ما منکر عظمت مقام سیدالشهداء نیستیم اما این طوری؟! این دفاع منفی است. این اثر تخریبی دارد. این باعث می شود آن بدبختی که پنج‌ساله سال شب‌ها بیدار شده بگوید: ای داد! ما که پنج‌ساله زحمت کشیدیم با این آقای که رفت و کیف دنیا را کرد و تازه رسیدیم به یک جا. این ترهید اهل احسان و ترغیب اهل معصیت است. اسلام هیچ وقت نمی آید اهل معصیت را ترغیب کند. همین حرف‌ها را یک مشت آدم بی سر و پا برمی دارند و می گویند: ببینید! ما یک قطره اشک برای امام حسین^(ع) در محرم می ریزیم کار سالمان جلو است. سال هم می رویم دنبال خوشیمان. شما هم خودتان را بند چه چیزهایی کردید! اینها غلط است! می دانید چرا عوام این حرف‌ها را می پذیرند؟ به خاطر این که دنبال راه بی دردسر می گردند. راه بی دردسر هم وجود ندارد. والله اگر وجود داشت خدا راضی نبود من و شما برویم جهاد، زخم برداریم، نهی از منکر کنیم، نشانمان می داد! نبوده که نشان نداده است. اصلاً نظام دنیا اینگونه است. به آقای مسئول می گوییم: بیا جلوی این مفسده را بگیر! می گوید: یک راهی نشان دهید که با کمترین هزینه بتوان این کار را انجام داد! بابا! هزینه دارد. تو می خواهی نهی از منکر کنی یک نفر در نیاید به تو فحش دهد؟! آقا! چرا جهاد نمی روی؟ می ترسم زخم بردارم. اصلاً موضوع جهاد زخم برداشتن و کشته شدن و معلول شدن است. این که اسلام جهاد را واجب کرده، حج را واجب کرده است، نهی از منکر را واجب کرده است، امر به معروف را واجب کرده است و اینها هم سخت است. انسان

۱- یوسف آیه ۴۰

۲- اسراء آیه ۷۵

۳- اسراء آیه ۷۹

زخمی می‌شود؛ کتک می‌خورد؛ دشمن پیدا می‌کند؛ ممکن است تا آخر عمرش معلول شود. مثل جانبازان عزیز ما. اگر راه بی‌دردسر و لقمه چرب و نرم وجود داشت، خدا نشان ما می‌داد. نبوده که نشان نداده. آقا می‌خواهد بنشیند و با یک قطره اشک تمام خرابکاری‌هایش درست شود، این غلط است. کجا امام حسین^(ع) این را به ما گفته است؟! امام فرمود: من دارم خروج می‌کنم امر به معروف و نهی از منکر کنم؛ سیره جدم و سیره پدرم را عملی کنم. سیره امیرالمؤمنین^(ع) چه بود؟ خدا می‌گوید: تو اگر مقام محمود می‌خواهی باید شب از جای بلند شوی. سعدی می‌گوید:

خواب نوشین بامداد رحیل باز دارد پیاده را ز سبیل

و دیگری می‌گوید:

هم عشق طلب کنی و هم سر خواهی یک زین دو طلب هر دو میسر نشود

این سخن به پیامبر^(ص) یک درسی است برای ما، که دنبال لقمه راحت می‌گردیم. بدون زحمت نمی‌شود به آخرت رسید. آیات قبل چه خواندیم؟ «وَمَنْ أَرَادَ الْآخِرَةَ وَسَعَىٰ لَهَا سَعْيَهَا وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولَٰئِكَ كَانَ سَعْيُهُمْ مَشْكُورًا»؛ و آن کس که سرای آخرت را بطلبد، و برای آن سعی و کوشش کند، در حالی که ایمان داشته باشد، سعی و تلاش او، (از سوی خدا) پاداش داده خواهد شد. فقط نگویید می‌خواهم؛ به صرف این که بگویید می‌خواهم، به او نمی‌دهند.

در مورد نافله شب راویات بسیاری داریم که از ویژگی‌های مؤمن این است که حداقل نماز شب را بخواند. مؤمن کامل این است که پنجاه رکعت نماز در شبانه روز بخواند، صلوات خمسين که پنجاه و یک رکعت می‌شود و از باب تغلیب (گرد کردن) گفتند پنجاه رکعت، پنجاه و یک رکعت که می‌شود سی چهار رکعت نافله و هفده رکعت نماز یومیه. تا به آن درجات کامل ایمان برسد. از نشانه‌های مؤمن است. یا حداقل نماز شب را بخواند. نماز شب هم به فتوای امام و خیلی از مراجع وقتش تا طلوع آفتاب است نه تا اذان صبح، تا طلوع آفتاب نیت قضا نباید کرد. آنهایی که نمی‌توانند بعد از نماز صبح بخوانند. یک راه دیگر هم دارد که یازده ساعت و ربع بعد از نماز ظهر از وقت زوال نصف شب است. می‌تواند قبل از اینکه بخوابد دو تا دو رکعتش یا سه تا دو رکعتش را بخواند و بخوابد؛ صبح هم که بیدار شد، یک ربع قبل از اذان بیدار شود دو تا یا سه تا دو رکعتش را بخواند، اولاً واجب نیست، ضرورت ندارد که هفتاد مرتبه بگوید: «استغفرالله»؛ سه بار بگوید: «اللهم اغفر للمؤمنین» را یک بار بگوید نمی‌خواهد چهل مؤمن باشد. حتی اگر قنوتش هم نمی‌تواند بخواند نخواند. اصلاً اگر نماز وترش را هم نخواند همان قدر که خواند ثوابش می‌دهند. یعنی دو رکعت هم خواند به اندازه دو رکعت. حالا من یک راه یادتان می‌دهم که نفستان نفهمد. نفستان را گول بزنید. دیدید یک کسی چه طور شما را گول می‌زند می‌گوید این کار را انجام بده! آقا ما را تا اینجا ببر! همین تکه راه را! این صد متر دیگر هم برو! یک مرتبه می‌بینید ده کیلومتر شما را برد. همین کار سر نفستان بیاورید. این نفس چموش است. اول کار به او بگویید: من می‌خواهم یازده رکعت نماز بخوانم. می‌گوید: نه! نه! من حوصله ندارم. برو بخواب! می‌گویید: دو رکعت را می‌خوانیم که امام صادق^(ع) فرمود: دو رکعت نماز در دل شب از آنچه در دنیا است ارزشش بیشتر است. یعنی اگر شما کل مال دنیا را بدهند به اندازه ارزش دو رکعت نماز در دل شب نیست. نفس می‌گوید: خوب! دو رکعت باشد. دو رکعت می‌خوانیم. بعد می‌گوییم: خوب حالا خواندیم دیدی طوری نشد حالا دو رکعت دیگر هم می‌خوانیم. دو رکعت دیگر هم که خواندیم می‌گوییم: حیف است دو تا خواندیم بگذار سه تا کنیم. دو تا و سه تا یک مرتبه دیدید همه‌اش را خواندید. این روشی است که می‌شود این نفس چموش را رام کرد و همراه نمود، روش موفقی است. بعد هم عادت می‌شود. ده بار، بیست بار، سی بار که این کار سر نفس آوردید دیگر زیاد اعتراض نمی‌کند و همراهتان می‌آید. دیگر نمی‌گوید: خوابم می‌آید بگذار بروم دنبال کار دیگر. می‌گوید: نماز شب را هم که باید بخوانیم دیگر. کم کم می‌شود نفس لوازمه، نفس راضیه و مرضیه می‌رود تا آن بالاها.

می‌فرماید: ^۲ «وَقُلْ رَبِّ اَدْخُلْنِيْ مَدْخَلَ صِدْقٍ...»؛ خدا یا! مرا داخل گردان، داخل گرداندنی راستین. «مدخل» مصدر میمی است به معنای ادخال. (می‌دانید مصدر میمی از غیر ثلاثی مجرد، یعنی از ثلاثی مزید، رباعی مجرد و رباعی مزید، بر وزن اسم

۱- اسراء آیه ۱۹

۲- اسراء آیه ۸۰

مفعول می‌آید. یعنی همان وزن اسم مفعول دارد. حالا شما در ذهنتان تجزیه کنید و ببینید چه می‌شود). «ادخل، یدخل» اسم فاعل آن می‌شود؛ مُدْخِل و اسم مفعولش می‌شود مُدْخَل. مصدر میمی آن هم می‌شود مدخَل. «وَقُلْ رَبِّ اَدْخُلْنِيْ مُدْخَلَ صِدْقٍ...» مثل این که فرموده باشد: «وَقُلْ رَبِّ اَدْخُلْنِيْ اَدْخَالَ صِدْقٍ...»؛ خدایا! مرا داخل گردان، داخل گرداندنی راستین. «...وَأُخْرِجْنِيْ مُخْرَجَ صِدْقٍ...»؛ و خارج ساز خارج ساختنی راستین و به حق. «...وَأَجْعَلْ لِّيْ مِنْ لَّدُنْكَ سُلْطٰنًا نَّصِيْرًا»؛ و برای من از نزد خود قدرتی یاری‌کننده قرار ده! می‌بینید این آیه کلی فرموده است. اصلاً نگفته است مدخل در چه چیز، از چه چیز خارج کن! گفته داخل کن، داخل کردنی راستین و خارج ساز، خارج ساختنی راستین. حالا در مورد اینها بحث می‌کنیم. اولاً «مدخل» و «مخرج» دو مصدر میمی هستند، به معنای ادخال و اخراج. نفس دخول و خروج مطلق است؛ یعنی خدایا در هر کاری و در هر امری و در هر شأنی وارد می‌شوم، هنگام ورود در آن کار و هنگام خروج از آن کار، ورود و خروجم راه، ورود و خروجی راستین قرار ده. بعضی از کارها ورودی خوبی دارد اما خروجی آن، چیز خوبی نیست. آقا با انگیزه وارد کاری شد، ابن‌ملجم (طبق بعضی از روایات) در جنگ نهروان همراه علی^(ع) بود و همراه خوارج هم نبود (البته روایات مشهور نیست. اما مرحوم شهید دستغیب به این اعتماد کردند). این ورودش، ورود خوبی بود. بعد گفت: یا علی^(ع)! پرچم را بدهید به من تا فتح را اعلام کنم! این هم ورود، ورود خوبی بود. اما خروجی آن چه شد؟ در حین اعلام پیروزی علی^(ع) قطامه را دید، خواستگارش شد، گفت: کابین من قتل علی^(ع) است. خروجی آن شد کشتن علی^(ع). گاهی کارها ورودی خوب دارد، برای کار خیر رفتی سر از شر درآوردی، اما خروجی آن بد است. بعضی از کارها ورودیش بد است، اما خروجی آن خوب است. خدایا آمده بود که پیغام طلحه و زبیر را برای علی^(ع) بیاورد و با توپ و تشر با حضرت برخورد کرد. آیه سحر می‌خواند که سحر حضرت در او اثر نکند، اما چنان شیفته علی^(ع) شد که گفت: یا علی! من نمی‌خواهم از پیش شما بروم. حضرت فرمود: تو رسولی برو! برگرد اینجا. رفت و برگشت و شهید هم شد. بعضی‌ها نه ورودشان خوب است و نه خروجشان. بعضی‌ها هم ورودشان عالی است و هم خروجش.

کاروانی که بود بدرقه‌اش لطف خدای به تحمل بنشیند به جلالت برود

در یک کاری که وارد می‌شوند ورودشان برای خداست؛ ماندنشان برای خداست؛ خروجشان هم برای خداست. ورودشان با عزت است؛ خروجشان هم با عزت است. آقا می‌آید مسئول می‌شود نه به قصد خدمت، نه به قصد خیر رساندن به مردم، بلکه به قصد فخر فروختن به مردم، وقتی هم می‌خواهد برود کسی جواب سلامش را نیز نمی‌دهد.

«دخول صدق» و «خروج صدق» یعنی چه؟ اصلاً چرا فرموده است: «صدق»؟ اگر انسان در کاری با نیت خدایی، فقط برای خدا وارد شود به آن می‌گویند ورود صدق، آن کار درست است. به هر نیت دیگر وارد شود ورود صدق نیست. خروجش هم خروج صدق نیست. ما در زندگی‌مان امور کوچک و بزرگی داریم. شما بشمارید از صبح تا حالا چقدر کار انجام دادید و تمامش کردید. شامل همه اینها می‌شود. اگر کارهای انسان برای خدا باشد، مصداق الهی می‌شود. در واقع ما در این آیه از خدا می‌خواهیم که خدایا! کارهای ما یک هدف داشته باشد، چه وارد شدن در آن کار و چه انجام آن کار؛ چه خروج از آن کار و چه پایان آن کار و آن فقط برای تو باشد تا ورود، ورود صدق شود. من این چهار دسته را توضیح دادم: بعضی از کارها ورود دارد و خروجی آنها صدق نیست. بعضی از کارها فقط خروج صدق دارند و ورودشان انگیزه‌ی دیگری داشته است. بعضی از کارهاست هر دو را ندارد و بعضی از کارها هر دو را داراست. دعا می‌کنیم و می‌گوییم: خدایا! من را از کسانی قرار بده که در کارها وارد می‌کنی با ورود صدق و خروج صدق. اما چرا فرمود: مدخل صدق و مخرج صدق؟ در قرآن کلمه «صدق» برای لسان هم آمده است: «وَأَجْعَلْ لِّيْ لِسَانَ صِدْقٍ فِي الْآخِرِيْنَ»؛ (ابراهیم^(ع) فرمود): خدایا! زبان راستین در آیندگان برای من قرار بده! «...وَبَشِّرِ النَّبِيْنَ آمَنُوا أَنَّهُمْ قَدَمَ صِدْقٍ عِنْدَ رَبِّهِمْ...»؛ بشارت بده به مؤمنان که نزد خدا قدم صدق دارند. قدم صدق، لسان صدق، مدخل صدق، مخرج صدق، اینها چیست؟ «لسان صدق» به این معناست. یعنی گفتند: حسن ذکر. ذکر خیر. یا نام نیکو. منتها نام نیک به راست.

بعضی‌ها نام نیک به دروغ دارند. معاویه به عده‌ای جاعل می‌گفت: حدیث جعل کنید برای مثلاً شام. حدیث جعل کنید برای من، خال المؤمنین و از این حرف‌ها. به دروغ از او تعریف و تمجید سر زبان مردم بیفتد. این لسان کذب است نه لسان صدق. یعنی خدایا! نام نیکویی که به حق باشد، نام نیکویی که به راستی باشد. خیلی از آدم‌ها با حقه‌بازی و دروغ و ظاهرسازی یک مدح و ستایش‌هایی را در بین مردم برمی‌انگیزند. گاهی ممکن است تا چند قرن هم به طول کشد، این لسان صدق نیست. قدم صدق چیست؟ این که انسان بر یک عقیده سالم و صالح پافشاری کند. خیلی‌ها هستند که روی حماقت خودشان پافشاری می‌کنند، تا سر جانش هم می‌ایستند و جانشان را هم از دست می‌دهند، این قدم صدق نیست. مدخل صدق چیست؟ یعنی ورود سالم، ورود بی‌آفت، ورود به حق در یک کار، گویی که این ورود باید باشد. این نام باید باشد. این ثبات قدم باید باشد، می‌شود صدق.

کذب چیست؟ چیزی که نباید باشد (چیزی نبوده). دارید می‌گویید: زید آمد. زیدی در کار نبوده، می‌شود کذب. پس این که قرآن می‌فرماید: قدم صدق، لسان صدق، مدخل صدق، یعنی ورودی که باید باشد. چه ورودی از نظر خدا باید باشد و چه خروجی از نظر خدا مهر تأیید به آن می‌خورد؟ شما در یک مجلسی نشستید بساط شراب پهن کردند؛ می‌گویید: آقا! شراب نخورید! می‌گویند: برو بابا! این حرف پیشینیان است (اساطیر الاولین). می‌گویید: من در این مجلس نمی‌نشینم، بلند می‌شوید و می‌آیید بیرون. به این می‌گویند: خروج صدق. شما باید بیرون می‌آمدید. یک وقت تکلیف گردن شما می‌افتد و عهده‌دار یک کاری می‌شوید می‌گویید: خدایا! من خوشم نمی‌آید از این کار و دوست داشتم در همین شرایط بودم، ولی چون تکلیف است می‌روم. به این می‌گویند: ورود صدق. بنابراین اسم صدق روی آن گذاشتند چون باید باشد. می‌گوید: خدایا! در هر کاری، چون مطلق آورده و نگفته چه کاری، شامل تمام امور زندگی می‌شود. در هر امری، در هر شأنی، در هر موقعیتی و هر مکانی که من وارد می‌شوم من را با دخول صدق و خروج صدق همراه کن!

«...وَاجْعَلْ لِي مِنْ لَدُنْكَ سُلْطَانًا نَصِيرًا»؛ و برای من از نزد خود قدرتی یاری‌کننده قرار ده! «سُلْطَانًا نَصِيرًا» یعنی نیرویی یاری‌دهنده. نیروی یاری‌دهنده از کجاست؟ از خداست، ولی با سبب؛ خدا سبب ایجاد می‌کند. می‌گوید: خدا در این قضیه کمکم کرد و آقای زید را رساند، وسیله را مهیا کرد، خدا با اسباب کمکم کرد. وقتی می‌خواهد در جنگ به مؤمنان یاری کند، فرشتگان نصر را نازل می‌کند. جریان امور به عنایت خدا از طریق اسباب است، با واسطه اسباب است. حالا این «سلطان نصیر»، قدرت یاری‌دهنده چیست؟ هر سببی که باعث استحکام و قوت مؤمن در کار شود، یکی برهان است؛ حجت روشن. من یک کاری کردم و دلیل هم برای آن دارم. می‌گویند: آقا! چرا این کار را کردی؟ می‌گویم: به این دلیل. کوتاه می‌آید و دیگر نمی‌تواند حرفی بزند، می‌شود «سلطان نصیر». دادگاه احضارم می‌کند که آقا! این مال را کجا خرج کردی؟ می‌گویم: این سندش، این مدرک، این هم قانونش. می‌گوید: شما تبرئه‌ای! بفرما برو! یکی این است. یکی عنایت خداست که خداوند دلها را نسبت به انسان نرم کند و رأفت در دلها بیندازد. تا یکی متعرض آن می‌شود، ده تا می‌آیند که آقا! چه کارش داری؟! ایشان آدم محترمی است و از او دفاع می‌کنند. دارد می‌رود به طرف کار خیری، یک سفیهی سر راهش درمی‌آید و حرف زشت می‌زند، بیست نفر می‌آیند گوش سفیه را می‌گیرند که تو چه حقی داری جسارت کنی؟! یکی از افراد سرشناس همین شهر در یکی از اماکن رفته بود و به یک فاعل منکری تذکر داده بود که این کارها چیست که می‌کنی؟! بلند شده بود که ایشان را بزند؛ چند دانشجو هم دیده بودند و ریخته بودند و این بی‌ادب را تأدیب کرده بودند، این می‌شود «سلطان نصیر». یکی از مصادیق «سلطان نصیر»، بندگان مؤمن خدا هستند که خدا به وسیله این‌ها بنده‌اش را یاری می‌کند. یکی از مصادیق «سلطان نصیر» خود سلامت عمل است. شما وقتی یک کاری را انجام دهید و هیچ ایرادی در آن نباشد محکم پای آن می‌ایستی و از آن دفاع می‌کنی و هیچ کس هم نمی‌تواند به شما ایراد بگیرد. یکی از مصادیق «سلطان نصیر»، عزت الهی است. این که وقتی انسان مؤمن در جامعه عزیز بود یاور دارد و مصادیق دیگر که شما می‌توانید پیدا کنید.

بعد می‌فرماید: «وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا!»؛ و بگو: حق آمد، و باطل نابود شد؛ یقیناً باطل نابود شدنی است. «زهوق» به معنای هلاکت و به معنای بطلان است و به معنای خاص آن که در این آیه است. چون این سوره از سور مکی است و قرآن خبر می‌دهد به مشرکین که به زودی بساط شرک در هم پیچیده خواهد شد. می‌دانید جاء فعل ماضی است. از نظر علوم بلاغی گاهی فعل ماضی که زمان گذشته را می‌رساند، یعنی انجام فعل در زمان گذشته را خبر می‌دهد برای آینده نزدیک به کار می‌رود. گویی که شما می‌خواهید بگویید اینقدر نزدیک است، گویی انجام شد. در نماز می‌گویید: «قَدَقَامَتِ الصَّلَاةُ»؛ «قدقامت» فعل ماضی است، هنوز که نماز بسته نشده است. یکی بگوید: داری دروغ می‌گویی. باید بگویی: «قدتقوم الصلوه». فعل مضارع، ما نحو خواندیم، صرف خواندیم. فعل مضارع برای زمان حال است و برای آینده و شما دارید فعل ماضی به کار می‌برید. دارید دروغ می‌گویید. می‌گوییم: آقا جان! این «قَدَقَامَتِ الصَّلَاةُ» از نظر علوم بلاغی برای فعل قریب‌الوقوع است. شما به پسران صبح می‌گویید: بلند شو! بلند شو! نماز قضا شد، یعنی دارد می‌رود قضا شود. یعنی نزدیک است، قریب‌الوقوع است. «جَاءَ الْحَقُّ» یعنی دیگر نزدیک است حق بیاید، توحید آمد (به شرک می‌گوید). می‌گوید: بساطتان را جمع کنید که به زودی بتهایتان شکسته می‌شود و زهق الباطل، باطل هم قریب‌الوقوع هلاک خواهد شد. این آیه را به معنای فعل ماضی معنا نکنید. چون در همین سوره خبر از آیاتی می‌دهد چند آیه قبل که می‌خواستند پیامبر^(ص) را اخراج کنند. شرائط، شرائط نامناسب و سختی برای پیامبر^(ص) بود. ولی آیات قرآن این را خبر می‌دهد و یک مقدار هم دلگرمی برای مؤمنان است که مؤمنان دلشان گرم باشد بدانند که به زودی وعده نصر الهی محقق خواهد شد، به لفظ قریب‌الوقوع گفته است، حق رسید. «وَزَهَقَ الْبَاطِلُ»؛ «زهوق» به معنای هلاکت و بطلان است و معنای خاصش هم عرض کردیم. معنای عام آن اشاره به بی‌ریشگی باطل است. این آیه از مدار خارج نمی‌شود همیشه همین طور است. اصلاً باطل ریشه، بنا و اساس ندارد؛ برهان و حجت ندارد. یک آقایی آمده بود می‌گفت که یک مسیحی گفته که یکی از این کشیش‌ها قرآن را نوشته دلش رحم آمده و داده به پیامبر^(ص). گفته حالا ما انجیل را داریم تو هم این را داشته باش و هدیه کرده به پیامبر^(ص) و پیامبر هم آمده و به اسم قرآن تحویل مردم داده است. من گفتم: این خیلی آدم احمقی بوده است که کتاب به این قشنگی و به این زیبایی که به دنیا تحدی کرده و گفته اگر راست می‌گویید یک سوره ماندش را بیاورید و هیچ کس هم نتوانسته و هر کس هم آمده دهانش خرد شده است، این را برداشته و داده به پیامبر که ما امروز افتخار می‌کنیم که در دنیا بگوییم این کتاب ماست. هر جا برویم با کمال افتخار این کتاب را درمی‌آوریم اما برای خودش یک کتابی را نگه داشته که خجالت می‌کشد آن را سر یک کلاس درسی باز کند و بگوید متن آن را بخوانید. خیل آدم نفهمی بوده است! این مثل این می‌ماند که یکی بگوید ادیسون این اختراعی که کرده، ادیسون مغازه‌دار محله بود و یک آقای دیگر اختراع می‌کرده و به اسم او ثبت می‌داده است. این آدم احمق نیست. گفتم: اگر او داده چرا وقتی که پیامبر^(ص) فریاد می‌زد اگر راست می‌گویید یک سوره مثل این بیاورید، چرا کشیش در نیامد بگوید: آقا زیاد ادعا نکن ما خودمان یادت دادیم. ببینید! باطل همین است فوتش کنید غبار شده است، منطقتش همین است. این که قرآن می‌فرماید: «وَمَثَلُ كَلِمَةٍ خَبِيثَةٍ كَشَجَرَةٍ خَبِيثَةٍ اجْتُثَّتْ مِنْ فَوْقِ الْأَرْضِ مَا لَهَا مِنْ قَرَارٍ»؛ اصلاً باطل قراری ندارد، عین درخت بی‌ریشه است. شما یک درخت ۵۰ متری ببرید بعد در یک متری زمین خاک هم بریزید کنارش بایستد. یک نسیم می‌آید پرتش می‌کند پایین. اما یک درختی که اندازه قامت خود درخت ریشه در زمین دارد، طوفان هم حریفش نیست. کج راست می‌شود؛ آسیب می‌بینید اما از جا در نمی‌رود. این آیه اشاره به بی‌ریشگی باطل دارد.

و صَلَّى اللهُ عَلَيَّ وَبَنَاتِي وَمَنْ مَعِيَ مِنَ النَّاسِ

کلمات:

| | | |
|---|---|--|
| سَعَّرَتْ: فروزان و شعله‌ور | أَزْلَفَتْ: نزدیک شود | أَحْضَرَتْ: آماده کرده است |
| الْحُنْسُ: باز می‌گردند، پنهان می‌شوند | الْجَوَارِ: حرکت می‌کند | الْكُنْسُ: پنهان می‌شوند |
| عَسَسَ: پشت کند و به آخر برسد | مَكِين: والامقام | مُطَاع: فرمانبردار |
| مَجْنُون: دیوانه | ضَنِين: بخیل | تَذَهَّبُون: می‌روید |
| يَسْتَقِيم: به راه راست رود | ما تَشَاوُونَ: نمی‌خواهید | سوره مبارکه الانفطار |
| انْفَطَرَتْ: شکافته شود | كَوَاكِب (م: کوکب): ستارگان | انْتَثَرَتْ: فرو ریزد، پراکنده شود |
| فُجِّرَتْ: شکافته شود | بُعِثَرَتْ: زیر و رو شود | مَأَقَدَمَتْ: آنچه را از قبل فرستاده |
| أَحْرَتْ: آنچه را برای بعد گذاشته | عَرَّكَ: مغرور ساخت تو را، غافل ساخت | كَرِيم: بخشنده، بزرگواری |
| فَعَدَّلَكَ: پس معتدل و هماهنگ کرد | رَكَّبَكَ: اعضاء و جوارح تو را منظم کنار هم قرار داد | كِرَاماً: والامقام و بلند مرتبه |
| حَافِظِينَ: فرشتگان مأمور ضبط اعمال | كَاتِبِينَ: نویسندگان | أَبْرَار: نیکان |
| غَائِب: پنهان | لَا تَمْلِكُ: توانایی ندارد (بر انجام کاری) | يَوْمئِذٍ: امروز |
| الْأَمْرُ: کار، فرمان | سوره مبارکه المطففين | أَكْتَالُوا: وزن کنند |
| يَسْتَوْفُونَ: کامل می‌گیرند | يُحْسِرُونَ: کم می‌گذارند | مَبْعُوثُونَ: برانگیخته می‌شوند |
| فُجَّار: بدکاران | سَجَّين: کتاب نامه اعمال | مُعْتَد: متجاوز |
| أَثِيم: گناهکار | أساطير: افسانه‌ها | رَأْن: زنگار (زنگ) |
| الأبرار: نیکان | عَلِيَّين: مکان بالا و مرتفع، بالاترین درجه بهشت | مَرْقُوم: رقم زده شده، قطعی |
| تَعْرِفُ: می‌بینی، می‌شناسی | نَصْرَةَ: طراوت و نشاطی که در چهره ظاهر می‌گردد | رَحِيق: شراب خالص |
| مَخْتُوم: در بسته، پلمپ شده | مِشْكُ: ماده خوشبو | يَتَنَافِسُ: پیشی گیرند، سبقت گیرند |
| مِرْأَجُه: آمیخته | تَسْتَمِيم: برترین شراب بهشتی | يَضْحَكُونَ: می‌خندیدند |
| يَتَغَامَزُونَ: با اشاره مورد تمسخر قرار می‌دادند | هَلْ تُؤَبُّ: آیا پاداش خود را گرفتند؟ | سوره مبارکه (انشقاق) |
| انْشَقَّتْ: بشکافت | أَذْنَتْ: فرمان برد | حَقَّتْ: سزاوار است |
| مَدَّتْ: گسترده گردد | أَلَقَتْ: بیرون افکنده | تَحَلَّتْ: خالی می‌شود |
| أَنْقَالُهَا: بارهای سنگین خود را | كَادِحٌ: رنج برنده‌ای | فَمَلَأَئِه: پس او را ملاقات خواهی کرد |
| أوتى: داده شد | كِتَابَه: نامه عملش | بِئَمِينَه: به دست راستش |
| يُحَاسِبُ: حسابرسی شود | يَسِيرًا: آسانی | يُنْقَلِبُ: باز می‌گردد |
| أَهْل: خانواده (همسر و فرزند) | مَسْرُورًا: شاد | وَرَاءَ ظَهْرِه: پشت سرش |
| يَدْعُوهُنَّ بِوَرَأ: فریاد می‌زند که هلاک شدم | سَعِيرًا: آتش سوزان | لَنْ يُخَوَّر: هرگز بازگشت نمی‌کند |
| شَفَقَ: آمیخته شدن روشنایی روز به تاریکی شب | وَسَقَ: جمع کردن پراکنده‌ها | أَتَسَّقُ: کامل شود |
| طَبَّق: قرار دادن چیزی روی چیز دیگری | لَتَرْكَبَنَّ طَبَقًا عَنْ طَبَقٍ: هر آینه شما دائماً از حالی به حالی منتقل می‌شوید (حالات گوناگون انسان) | أَعْلَم: داناتر |
| يُوعُونَ: پنهان می‌دارند (در دل) | سوره مبارکه بروج | الْبُرُوج: برجها |
| الْمَوْعُود: وعده داده شده | مَشْهُود: نامی از نامهای قیامت، گواهی شده | الْأَخْدُود: حفره، گودال |

| | | |
|-----------------------------|--|----------------------------|
| فَتَنُوا: شکنجه کردند | مَا نَقَمُوا: هیچ ایرادی نداشتند (نسبت به مؤمنان)، خشمگین نبودند | وَقُودٌ: ماده آتش‌زا، شعله |
| فَعَالٌ: کننده، انجام دهنده | يُبْدِي: اول بار پدید آورد | بَطْشٌ: گرفتن قهرآمیز |
| | | تَكْذِيبٌ: انکار حق |